



”

سال ۷۹ بعد از ساختن قطعاتی که گفتم، از شرکت نفت یک توربین سفارش دادند که در آسیا نمونه نداشت. به من که گفتند مغزم سوت کشید. واقعاً تکنولوژی حساسی داشت و اگر درست کار نمی‌کرد خرابی زیادی به بار می‌آورد. می‌خواستیم پیشنهادشان را رد کنیم، ولی نمی‌دانم چه شد که پذیرفتم.

از تجربه و همراهی پدرتان خیلی استفاده کردید. درست است؟

یک سفارش ساخت شفت پمپ یک‌کش برای نفت خارب بود. ۱۰ تا سفارش دادند. قیمت خریدش در ایران دانه‌ای ۹۷ هزار تومان درمی‌آمد. «گام» اش را که می‌خواستیم دربیابیم، فرم خاصی داشت. شفت پمپ حالت مارپیچی دارد. با دستگاه تراش می‌خواستیم دربیابیمش. من و بابام دو روز ایستادیم پای کار. من می‌ایستادم بغل دست دستگاه، اهرم‌های دستگاه تراش را جابه‌جا می‌کردم. بابا هم گام آن را می‌گرفت؛ مثلاً می‌گفت این به آن نمی‌خورد یک مقدار بیشتر کن آن را، یک مقدار کمتر کن، یک مقدار بیشتر کن.

با همان فرمان کار کردیم تا خسته شدیم. همه کارها هم خراب از آب درآمد. صبح جمعه بود. اتفاقاً میهمان داشتیم، پدر بزرگ و عموها می‌خواستند بیایند خانه. ناهار میهمان ما بودند. ساعت ۱۰ به بابا گفتم: «بابا حال داری بریم کارگاه؟» پدرم هم پایه بود. بلند شدیم و رفتیم. تا دوازده و نیم ظهر مشغول بودیم که گام شفت را دربیابیم. هر کاری می‌کردیم، نمی‌شد. دیگر عصبی شده بودیم. موقع اذان، مادرم زنگ زد: «بابا بیایید خونه. مهمونا نشستند. زشته شما نیستین.» پدرم کلافه گفت: «خاموش کن بریم.» گفتم: «صبر کن آخرین جابه‌جایی رو انجام بدیم.» توی آخرین جابه‌جایی کار درآمد. خستگی از تنمان دررفت. هرکدام هم همین‌طور بود ساختش. آخر کار ده روزه، ۱۰ تا را ساختیم. برای پروژه ۵۰۰ هزار تومان گرفتیم یعنی نصف نمونه‌های دیگر. همه‌اش هم از تخصص بابا بود.

نمونه اصلی کار کجا بود؟

امریکایی بود. در همه پروژه‌ها، یک دانه اضافه‌تر از سفارش می‌زدیم که نمونه‌اش را داشته باشیم برای رسیدن به فناوری. حالا بعد از این همه تجربه، بعضی وقت‌ها می‌روم به نمایشگاه‌ها نگاه می‌کنم، متعجب می‌شوم که اینها را چطور ماشین‌کاری کردم. یادم نمی‌آید چطور این قدر ظریف، تمیز و پیچیده بود. دقیقاً شبیه خود نمونه فابریک درمی‌آمد.

جاپیرینگ را در دلش جای‌گذاری کردیم. تماماً استرس داشتیم وقتی کار را بشکافیم خراب از آب دربیاید. اگر خراب می‌شد، باید دوباره خرج می‌کردیم و همان وقت بار اول را می‌گذاشت تا ببینیم کار درمی‌آید یا نه. بعد از ۴۸ ساعت کار تمام شد. دل توی دلمان نبود. وقتی خواستیم پرس‌ها را بشکافیم، پدرم از استرس زیاد در کارگاه نماند؛ اول ایستاد جلوی کارگاه بعد رفت پیش بقالی سر نبش و همان‌جا ایستاد. زمانی که باز کردیم همه چیز به اندازه بود. انگار دنیا را به دست آورده بودیم. مجتمع فولاد هم از کار ما خیلی خوشش آمد و ۶ تایی دیگر سفارش داد.

کارهای سنگین و پراسترس داشتید.

صدرصد. یک قطعه دیگر را قرار بود برای فولاد کابیان کار کنیم. خیلی سنگین بود. یک مهره ۶۰۰ کیلویی برنز. تکنولوژی خاصی هم داشت. ظریف‌کاری‌اش هم داستان خودش را داشت. شرکت داده بود دو کارگاه دیگر که ماشین‌کاری‌اش را نتوانسته بودند انجام دهند. من و پدرم دونفری چند روز ایستادیم پای کار. خیلی هم سخت بود. چند روز پشت سر هم ۱۴، ۱۵ ساعت بی‌امان کار کردن واقعاً سخت بود.